

نامهٔ شیخ محمود به رئیس شورای جامعهٔ ملل
پاریس، ۲۱ مارس ۱۹۳۱ (اول فروردین ۱۳۱۰ هـ. ش)

جناب آقای رئیس!

افتخار دارم مراتب شکوه و شکایت ملتی را به عرض آن جناب برسانم که خود آن حضرت اورا تحت قیمومت و حمایت خود گرفته بودید؛ و گفته‌اند آنکه قیم است حامی نیز هست. این ملت ملت کرد است که من بسیار مفتخرم یکی از افراد آن به‌شمار می‌روم و اکنون در قسمت جنوبی میهن بزرگ کرد که به عراق ملحق شده ساکن است. من وظیفهٔ خود می‌دانم توجه آن جناب را به این نکته جلب کنم که سرزمین کردستان منظم به عراق به هیچ وجه مانند بین‌النهرین به تصرف هیچکدام از نیروهای دول متحد یا متفق درنیامده بود. کردها به ابتکار شخص خود در ۱۹۱۸ اسلحه به دست گرفتند و نیروهای ترک را ناگزیر ساختند که سرزمینشان را تخلیه کنند؛ اعلام استقلال کردند و دولتی تشکیل دادند که ادارهٔ کشور را به نام «دولت کردستان جنوبی» به دست گرفت. در آن زمان عراق دچار هرج و مرج شده بود و قوای متحدین و متفقین هنوز با هم در آنجا جنگ می‌کردند. از بخت بد ما کردها، سرزمینمان بعداً به عراق ملحق شد و اروپا - که ادعا می‌کرد برای دفاع از حق و عدالت اسلحه به دست گرفته است - در برابر این ظلم فاحشی ساکت ماند، ظلمی که آینده و سرنوشت ملتی را اگر نه رسماً ولی عملاً دارای حکومت شده بود به سرنوشت ملت دیگری پیوند داده است که نژاد و آداب و سنن و تاریخ و زبان و عادات و رسوم و قیافه‌شان با هم متفاوت است. باز جای شکرش باقی بود که این ظلم فاحش با وعده‌ای که جامعهٔ ملل دربارهٔ اعطای خودمختاری تام و تمام به کردستان جنوبی داده بود تا اندازه‌ای تخفیف پیدا کرده بود.

لیکن با اینکه از آن زمان تا به حال سالها از بی هم گذشته است نه تنها به این وعده وفا نشده بلکه برعکس، زندگی ما، زنان و کودکان ما و پدران ما هر روز در معرض آتش بمبها و هواپیماهای بمب افکن و مسلسلها هستند. به جرم اینکه ما همچنان ابا داریم از اینکه عرب بشویم و همچنان چشم براه ایفای تعهداتی هستیم که نسبت به ما کرده‌اند.

دولت عربی عراق در بمباران کردن شهر سلیمانیه - پایتخت کردستان جنوبی - نردیدی به خود راه نداده و کردهای آنجا را کشته است به جرم اینکه از شرکت در انتخاباتی سر بیچیده‌اند که همان دولت می‌خواسته است برای تصویب قراردادی انجام بدهد که همهٔ حقوق حقهٔ کردها را انکار می‌کند و کاخ امیدها و آرزوهای ایشان برای آینده را فرومی‌ریزد. ما معتقدیم که این بمبها و این تیر مسلسلها که بر سر و تن قربانیان کرد ساکن کردستان جنوبی ریخته می‌شود در واقع حمله‌ای هم هست که به آبرو و حیثیت جامعهٔ ملل می‌کنند. زیرا کردها تحت قیمومت آن جامعه یعنی تحت حمایت او هستند.

اگر نیروهای دولت عربی عراق متکی به هواپیماها و به سپاهیان دولت انگلیس نمی‌بودند - که جامعه ملل قیمت این سرزمینها را به او واگذاشته است تا آنها را به نام جامعه اداره کند - تکرار تاریخ و حمله به بغداد و اشغال آن برای کردها از کارهای روزمره و سهل و آسان می‌بود. ما آماده‌ایم و همیشه هم آماده خواهیم بود که از وطنمان در برابر اعراب دفاع کنیم، لیکن چون نمی‌خواهیم با دولت انگلیس که به نام آن جامعه محترم اقدام می‌کند درگیری مسلحانه پیدا کنیم ترجیح می‌دهیم به خود آن جامعه شکایت بیاوریم و خواهان اجرای حق و عدالت بشویم.

مسلماً با خواست اینکه میهن ما به عراق عرب ملحق بشود و با تلاش در راضی کردن ما به قبول این الحاق به زور اسلحه، به هیچ وجه صلح و امنیت - که مطلوب آن جامعه محترم است - در این بخش از دنیا تأمین نخواهد شد. تا وقتی که سر نوشت میهن کرد به دست فرزندان سیرده سپرده نشود و تا زمانی که یک دولت کرد اداره قسمت کردنشین این منطقه را به دست نگیرد نمی‌توان به تأمین صلح و امنیت در آنجا امیدوار بود. کردها که سابقه تاریخی چند هزار ساله دارند و در ادوار بی‌دری بی تاریخ همواره دانسته و توانسته‌اند از حیات و میهن و تاریخ و تأسیسات ملی خود دفاع کنند اکنون تصمیم گرفته‌اند در دفاع مسلحانه از خود و شرافت خود تا آخرین نفر بمیرند ولی سر به پندگی عربهای عراق نسپارند.

ما کردها می‌خواهیم با همه توده‌ها و همه ملت‌ها دوست باشیم و نسبت به هیچ ملتی کینه در دل نداریم، لیکن نمی‌توانیم در برابر چنین ظلمی بی تفاوت بمانیم که استقلالی را که حتی به بعضی از توده‌های بدوی آفریقایی نظیر لیبیا داده‌اند از ملت ما که توانسته‌است با شرافت و شجاعت و غر ایز قهرمانی و هوش و فراست خود مقام شامخی در تاریخ ملت‌ها بدست بیاورد دریغ بدارند؛ به ویژه که از چندی پیش دولت عربی عراق به پشتگرمی دولت انگلیس و با دچار شدن به بیماری تعصب افراطی نژادی می‌کوشد تا از راه توسل به خونین‌ترین اقدامات جنگی مقاومت ما را درهم بشکند.

صدها کرد که بدون اسلحه و بدون داشتن کوچکترین قصد تجاوز، تنها در پی این بوده‌اند که عقاید سیاسی خود را بیان کنند بی‌رحمانه با مسلسل و بمب درو شده‌اند. و امروز اگر کردان سلاح بدست گرفته‌اند گناه از همان تجاوزهای خونین و دور از عدل و نصفت است.

خون و آتش برای دیگرگون کردن واقعتهای تاریخی و برای تبدیل صدها هزار کرد نظیر صلاح‌الدین و کریمخان زند به عرب همواره ناتوان بوده‌اند و خواهند بود. ملت من و خود من به هیچ وجه شورشی یا متعصب مذهبی و تشنه خونریزی نیستیم و اگر اسلحه به دست گرفته‌ایم تنها به این جهت است که ما را وادار کرده و به این کار مجبور و محکوم نموده‌اند.

ما خواهان تسلط بر هیچ ملت و هیچ مملکتی نیستیم و نمی‌خواهیم آقا و از پاپ کسی

باشیم، ولی این را هم نمی‌پذیریم که دیگران بر ما مسلط باشند و یا بجز خودمان ارباب و آقا بالاسری داشته باشیم؛ و این خود آرمان و ایده‌آلی است که چندین هزار انسان به هنگام جنگ اخیر جان خود را در راه آن فدا کرده‌اند. علاوه بر این، حقی هم هست که خود جامعه ملل در همین روزهای اخیر آن را برای ما شناخته و بر آن صحه گذاشته است.

اجازه بدهید مؤکداً به آن جناب خاطر نشان کنم که این حالت انقلابی که سوءنیت زمامداران عراق برانگیخته است پایان نخواهد یافت مگر وقتی که همه حقوق حقه گردان به رسمیت شناخته شود و مراعات گردد.

چیزی که ما خواستار آنیم شناسایی استقلال مبهنمان یعنی «دولت مستقل کردستان جنوبی» تحت نظارت مستقیم جامعه ملل و قطع و محو هر گونه وابستگی ما به دولت عربی عراق است. و تازه معاهده جدید منعقد بین انگلستان و عراق که به قیومت دولت انگلیس بر عراق خاتمه می‌دهد نشان‌دهنده این واقعیت است که راه حل پیشنهادی ما کاملاً منطقی و اجتناب‌ناپذیر است.

جامعه ملل به ملاحظه ماهیت وقایع هم که شده باید به تصمیم خود که در ۱۹۲۵ اتخاذ کرده بود بازگردد.

با تقدیم احترامات فائقه،

از طرف ساکنان کردستان جنوبی، شیخ محمود

بازرسی زندگینامه شیخ محمود برزنجی و داستان عمر پرماجرایش، حقیقتی تلخ نمایان می‌شود که دریغ است ناگفته بماند و در حقیقت هم به عنوان حاشیه‌ای بر این نوشتار جای گفتن دارد.

در پاسخ به این پرسش که چرا مجاهدات شیخ محمود پایان موفقی نداشت، سخن بسیار است. درست است که شیخ مانند طبیعت اطرافش پاک و ساده و بی‌ریا بود و بی‌چیدگی‌های سیاست پر پیچ و خم روزگارش را کمتر درمی‌یافت. درست است که او با دولتی درافتاده بود که از سبک و برمه‌ای و هندو گرفته تا پنجابی و بنگالی و افغانی را در کنار عرب‌های بیابانی، به هر عدد و اندازه که می‌خواست به مقابله‌اش می‌فرستاد. و درست است که در برابر مسلسل و هواپیما، یا تفنگ سرپرکار چندانی نمی‌توان صورت داد؛ اما علت العلیل ناکامیها چیز دیگری بود. واقعیتی که در جای جای این کتاب حضور سنگین و اسفبار خود را به رخ کشیده است: خیانت خودی.

علاوه بر مواردی که در این بخش دیدیم، در کتاب خاطرات سیسیل جی. ادموندز یکی از کارگزاران دولت بریتانیا در عراق پس از جنگ اول جهانی، می‌خوانیم که وی بارها از نقش اساسی کردهای خود فرورخته و یا به قول او «دوست»، در مقابله با نهضت شیخ محمود

نام برده است. و خواننده درمی یابد که آنچه کمر این نهضت را شکست، در واقع خیانت بابکر آقارئیس ایل پشدر و امین رشید آقا و امثال این آقایان بود. که صد البته آن نیز معلول بی فرهنگی و عدم رشد سیاسی مردم است. مردمی که چون بزرگ قومشان خیانت بیسه کرد و به دشمن پیوست، به جای آنکه قدرت را از او باز پس گیرند و مجازاتش کنند، چشم و گوش بسته، از در اطاعتش درمی آیند و در حقیقت دشمن می شوند.

منابع:

شیخ مه محمودی قاره مان و ده وله نه که ی خوار ووی کوردستان، محمد رسول هاوار، ج ۱، لندن ۱۹۹۰ میلادی.

کرد و کوردستان، واسیلی نیکیتین، ترجمه محمد قاضی، ص ۴۲۳ تا ۴۲۶ و ۶۱۲ تا ۶۱۵.
 کردها، ترکها، عربها، سیسیل، جی، ادموندز، ترجمه ابراهیم یونسی، ص ۳۸ تا ۴۱ و ۳۲۵ تا ۴۵۷ و یادداشت مترجم.

کوردلله سده ی ۱۹ و ۲۰، کریس کوچیرا، ترجمه محمد ریانی، ص ۱۰۷ تا ۱۳۵ و ۱۷۹ تا ۱۸۷.
 چیم دی، احمد خواجا، ج ۱ و ۲ و ۳، ۱۹۷۰، سلیمانیه.

دنیائے جلد دوم

www.tabarestan.info
تبرستان

عزفا، علما، ادبا، شعرا

سید محمد حکیم

سید محمد الباسی مشهور به حکیم و ملقب به اشرف الحکماء، فرزند سید خضر از طایفه سید رحمتی باینچوب است؛ که در سال ۱۲۵۲ (ه.ش) دیده به جهان گشود و پس از رسیدن به سن رشد، به ناحیه اورامان رفت و تحصیلات علوم دینی خود را نزد علمای آن دیار به انجام رساند و سپس در سلك رهروان اهل طریقت و پیروان پیر پارسا، مرحوم شیخ ضیاء الدین درآمد.

پدران و احفاد سید محمد غالباً در علم و فن طبابت سر رشته داشته‌اند و در واقع می‌توان گفت که این رشته، موروثی خانواده ایشان بوده است. بویژه سید محمد، که در سنین جوانی به فراگیری روشهای مختلف معالجه بیماران همت گماشت و سرآمد طبیبان و جراحان زمان خود شد. و چنان که نقل می‌کنند و اظهارنامه‌های مکتوب نشان می‌دهند، بیماریهای نادر و صعب‌العلاج را به سرعت تشخیص داده‌اند و با اطلاعات وسیعی که در زمینه طب گیاهی و خواص گیاهان دارویی داشته، بیماران مختلف را در زمان کوتاهی معالجه کرده است. همچنین در رشته جراحی و شکسته‌بندی نیز کم‌نظیر بوده و سخت‌ترین شکستگیهای استخوان را با مهارت زیاد بهبود بخشیده است.

سید محمد حکیم در عین حال مردی متدین، مردم‌دوست و خدمتگزار بوده که بیشتر اوقات عمرش را صرف مداوای دردمندان کرده است و بدون توجه به مقام و موقعیت بیماران ویی انتظار مادی از آنان، خدمت بی‌دریغ به هموع را - از فقیر و غنی - وجهه نظر داشته است.

آن طور که سالمندان نقل می‌کنند، طبیب مورد بحث ما، برای پیشگیری از ابتلای مردم به بیماریهای مسری و خطرناک، روشی داشته که به واکسیناسیون امروزین شباهت دارد؛

مثلاً اگر شخصی به آبله دچار می شده، مقداری از ترشحات تاولهای بیمار را به زیر پوست اطرافیان وی منتقل می کرده و بدین ترتیب و با ایجاد مصونیت در اطرافیان، مانع شیوع بیماری می شده است.

تعریف می کنند که روزی یکی از دولتمردان - که اتفاقاً تومندهم بوده است - از ناحیه لگن در رفتگی پیدا می کند و به حال وخیمی می افتد؛ طوری که طبیبان مرکز از معالجه اش عاجز می مانند. از قضا یکی از نزدیکان بیمار - که مدتی در کردستان بوده است - سیدمحمد حکیم را به یاد می آورد و ترتیبی می دهند که حکیم را بر بالین بیمار ببرند.

سیدمحمد ضمن معاینه در می یابد که جا انداختن چنین استخوانی با آن عضلات نیرومند، نیاز به نیروی بسیار و در عین حال روبه تزیاید دارد. امر می کند که گاو میشی را بیاورند. مقدار زیادی نمک را همراه با انبوهی علف خشک به گاو می خوراند. روز بعد بیمار را به ترتیبی خاص بر پشت آن می گذارد و هر دو پای او را زیر شکمش محکم می بندد. آنگاه ظرف بزرگی پر از آب را جلوی گاو تشنه می گذارد. گاو با نوشیدن آب، شکمش بزرگ و بزرگتر می شود و فشار بی امان آن، ناگهان در یک لحظه، استخوان از لگن در رفته را جا می اندازد.

درخشش سیدمحمد حکیم در امر طبابت تا آنجا رسید که در سال ۱۳۱۰ (ه.ش) بنا به درخواست قریب به اتفاق علما و رجال شهر سنندج، از سوی حکومت وقت او را لقب «اشرف الحکماء» دادند.

اما درگذشت این طبیب ارجمند نیز داستانی دارد که بسیار پندآموز است: در آن روزگار تلاشهای زیربنایی صهیونیزم برای پایه ریزی حکومتی صهیونیستی در آینده، از طریق در اختیار گرفتن امکانات اقتصادی و در کنار آن موقعیتهای سیاسی و اجتماعی ممالک مختلف، جریانی فعال داشت. نمود این تلاشها در کردستان - و بویژه شهر سنندج - با در انحصار گرفتن دو حرفه زرگری و پزشکی بود؛ و روزگاری رسید که در تمام این شهر طبیب یا زرگری غیر یهودی وجود نداشت. اما تا فرا رسیدن این دوران، ای بسا دسیسه ها که چیدند و ای بسا جنایتها که مرتکب شدند.

با این توضیح کوتاه روشن می شود که وجود طبیعی چنان حاذق و توانا، در عین حال مؤمن و مردمی و بالطبع مشهور و محبوب، تا چه اندازه مردم را از طبیبان صهیونیست بی نیاز می کرد و مانع کسب اعتبار ایشان می شد؛ لذا در سال ۱۳۱۴ (ه.ش) با طرح توطئه ای - که در اینجا نیاز به شرح آن نیست - سیدمحمد حکیم را مسموم کردند و به شهادت رساندند. وی در این زمان ۶۳ سال داشت.

پس از سیدمحمد، از برادرزاده اش مرحوم سیدهاشم الیاسی باید یاد کرد که شکسته بندی

بسیار ماهر و با حذاقت بود. سیدهاشم نیز در مقابل معالجهٔ بیماران هیچگاه دستمزد نمی گرفت و تنها جنبه عبادی کارش را در نظر داشت. نگارنده خود چندبار شاهد معالجات و در واقع ابتکارات آن مرحوم در زمینهٔ علاج شکستگی و دیگر عوارض استخوان و مفاصل بیماران بوده‌ام. روح این هردو بزرگوار به رحمت خدا شاد باد.

اظهارنامهٔ جمعی علما و رجال سنندج به تاریخ ۱۳۱۰ شمسی با مهر و تأیید امضای شهربانی (نظمیه وقت).
یادداشت آقای سیدجعفر الیاسی. یادداشتهای نویسنده.

شیخ محمد امین قریشی

سیدپارسا و عارف بی ادعا، شیخ محمد امین قریشی، فرزند مرحوم سید فتح الله و از سلالهٔ باباشیخ احمد باینچوب است که در سال ۱۲۶۱ (ه.ش) در روستای «کوله» واقع در هفتاد کیلومتری شمال سنندج چشم به جهان گشود. سالهای عمرش هنوز به سی نرسیده بود که به فاصلهٔ کمی، همسر و تنها فرزندش را از دست داد. سوز این فراق او را منقلب گردانید و موجب شد که جهان مادی و لذایذ دنیوی در نظرش خوار گردند، و روی گردان از آنها، دل در گرو خالقش بگذارد و تنها به رضای او بیاندیشد؛ بدین گونه از آن پس، صفحهٔ تازه‌ای از زندگیش رقم خورد و شور و حال دیگری گرفت.

وی با آنکه نسبتاً ثروتمند بود، زندگی بسیار ساده‌ای را برگزید و بیشتر دارائیش را به دستگیری از مستمندان و دیگر امور خیریه اختصاص داد. پرهیزکاری را به حدی رسانده بود که دعوت کسی را قبول نمی کرد و بر سفرهٔ غیر نمی نشست. اگر به مسافرتی می رفت، توشه‌ای - که غالباً نان خشک بود - با خود برمی داشت و تنها از آن تغذیه می کرد. با تمام اینها، شیخ محمدامین هرگز گوشهٔ انزوا نگزید و از راهنمایی مردم و ترویج خداشناسی و درستکاری در آن منطقه غافل نشد. البته تکیه و خانقاهی برپا نکرد و مسجد و خانه‌اش را محل پذیرایی از مردم و ارشاد آنان قرار داده بود.

درگذشت این پیر روشن ضمیر را سال ۱۳۱۷ (ه.ش) ثبت کرده‌اند

یادداشتهای نویسنده.

سیداحمد شیخ احمدی

سیداحمد فرزند سید حامد از احفاد باباشیخ احمد باینچوب است که در سال ۱۲۷۹ (ه.ش) در روستای «کوچک چه‌رمگ» متولد شد و در مدرسهٔ همانجا تحصیلات ابتدایی علوم

دینی را زیر نظر پدرش به انجام رساند. پس از آن به روش طالبان علم، جهت ادامه تحصیل راه سفر پیش گرفت و زمانی در مدارس علوم دینی سنندج و سقز و میوان و روزگاری در حوزه‌های علمی سلیمانیه و قره داغ و حلبچه، محضر مدرسین نامدار زمان خود را دریافت و خویش را به زیور علم بیاراست؛ تا آنکه به بیاره رفت و نزد مرحوم ملاقادرکانی کیبودی اجازه‌نامه تدریس و افتا گرفت. پس از آن به خدمت شیخ عمر ضیاء الدین رسید و در حلقه مریدانش نشست و اهل طریق شد و مدتی را در ریاضت و تهذیب نفس گذراند. سپس به اشاره مرشدش راه وطن پیش گرفت و در قریه «همه‌روانه»، نزد «پیر طریقه، شیخ نجم الدین» که از بزرگان سادات باینچوب بود - سکنی گزید و همانجا سالها به کار تدریس علوم اسلامی و قضا و افتاء پرداخت و در حل و فصل مشکلات و مسائل دینی مردم آن منطقه کوشید.

سیداحمد به دلیل وارستگی و روحیه عدالتخواهی، بین مردم محبوبیت ویژه‌ای داشت و مورد توجه و احترام درویش و غنی بود. او که به لحاظ علمی نیز از اساتید دانشمند به شمار می‌رفت، در همین ایام توانست شاگردان فاضلی را پرورش دهد و به مراتب بالا برساند. پس از درگذشت سیدنجم الدین در سال ۱۳۳۸ (ه.ق)، سیداحمد به قریه «کیله چهرمگ» از حوالی حسین آباد گردستان رفت و آنجا از عواید ملکی که خریده بود گذران زندگی کرده، به کار تألیف و ترجمه مشغول شد. او سرانجام در سال ۱۳۶۵ (ه.ق) بدرود حیات گفت.

از سیداحمد آثار خطی زیر به جای مانده است که تا امروز هیچیک چاپ نشده‌اند.

۱- ترجمه *احیاء العلوم*، امام محمد غزالی، تارکن عبادات.

۲- کلام حضرت علی (ع) به ترتیب حروف ابجد.

۳- ترجمه *عین الفریض* به فارسی.

۴- ترجمه برخی از فتاوای حدیثیه شیخ ابن حجر.

۵- حاشیه بر کتاب *اعانة الطالبین* (عربی).

۶- حاشیه بر کتاب *عقیده المرضیه* در علم کلام (عربی).

۷- واجبات دینی، در عبادات و معاملات (فارسی).

۸- ایمان و اسلام، در باب عقیده (کردی).

برگرفته از یادداشت‌های آقای سینمحمود شیخ احمدی

ملاعصام الدین ماجدی

عالم بزرگوار و دانشمند نامدار، مرحوم ملاعصام الدین ماجدی، فرزند علامه قاضی

عبدالکریم ماجدی، به سال ۱۲۸۲ (ه.ش) در روستای «درگاسلیمان» از توابع شهرستان سقز چشم به جهان گشود و تحت توجه و مراقبت پدرش پرورش یافت.

وی ابتدا آموزش قرآن و مقدمات علوم اسلامی را در مدرسه زادگاهش، کنار دیگر طلاب و در حلقه درس پدر آغاز کرد و سپس به شهر سقز رفت و در سلك شاگردان مرحوم حاج ملاعبدالقادر خلیفه زاده درآمد و مدتی نزد آن استاد به کسب و فراگیری مقدمات مشغول شد. چند صباحی هم به روستای «هیجانان» در جنوب سقز رفت و محضر خلیفه ملاعبدالرحیم ههوشاری را دریافت؛ آنگاه به حضور ملاصادق سردرآبادی در قریه «نالکه کو» شتافت و یک چندی آنجا ماند.

عصام الدین جوان که در این زمان مستعدی باهوش به حساب می آمد، بیشتر از هر وقت دیگر تشنه آموزش و یادگیری بود؛ لذا به رسم معمول طالبان علم، بار سفر بست و به ناحیه شهر زور در کشور عراق رفت و در حلقه درس مرحوم ملاعبدالعزیز مدرس - که در روستای «پریس» تدریس می کرد - حاضر شد و مدتی نسبتاً طولانی به فراگیری علوم مختلف اسلامی پرداخت و همانجا نزد آن استاد مجاز گردید.

ملاعصام الدین با آنکه اجازه گرفته بود، از کسب علم باز نایستاد و پس از آن نیز مدت زیادی را به عشق دانستن و با قدم سعی و کوشش و نزدیک نقاط و نواحی کردستان را درنوردید و هر جا استاد بادانش و میرزی یافت، مدتی در حکمتش آرام گرفت و با اشتیاق به فراگیری پرداخت. از آن جمله به روستای «ره شهوی» از توابع مریوان رفت و نزد ملامحمد امین مدرسی به پاسخ برخی از سؤالاتش رسید و از سوی همان استاد نیز مجاز گردید. سپس به منطقه زادگاهش بازگشت و نزد اساتیدی چون حاج بابا شیخ سیادت در «جه میان»، ملاسیدحسین در «کانیه رهش»، حاج ملاعبدالکریم در «باغچه» و بالاخره ملاعلی حفیدولزی در «ترجان»، دیرزمانی به تکمیل آموخته هایش پرداخت و آخر سر در همان دارالعلم ترجان نیز اجازه افتا و تدریس گرفت.

ملاعصام الدین در این زمان - که به تصدیق اساتید نامبرده یکی از علمای جامع روزگار خود بود - کار تدریس و ارشاد و داوری در امور مورد اختلاف مردم را آغاز کرد و به مدد وسعت معلومات و بیان گرمش، توانست بسیار زود محبوب خاص و عام شود و منشاء آثار خیر بین مردم گردد.

وی در طول دوران تدریسش، بزرگانی را پرورد که هر کدام به نوبه خود از نامداران علم و ادب کردستان بودند؛ که برای نمونه از مرحومین ملامحمد امین شریعتی، ملاحسین علایی و حاج ملاصالح رحیمی یاد می کنیم.

متأسفانه آفتاب عمر این وجود ارزشمند، بسیار زود غروب کرد و در بهمن ماه سال

۱۳۲۵ (ه.ش.)، در حالیکه تنها ۴۳ سال از نخستین بهار عمرش گذشته بود و در اوج مقام علمی و توان کار قرار داشت، چشم از جهان فرو بست و دریایی از اطلاعات و معلومات ارزنده را با خود به زیر خاک برد.

به نقل از خانواده ماجدی و روزنامه شه‌هاد، سال چهارم، شماره ۱۶۵، ص ۳.

سید محمد رشید قریشی

سید محمد رشید مشهور به «ناغره‌شه»، فرزند مرحوم سید فتح‌الله و از اخلاف باباشیخ احمد باینچوب است؛ که به سال ۱۲۵۹ (ه.ش.) در روستای «که‌وله» از توابع دیواندره کردستان به دنیا آمد و چون به سن رشد رسید، به دنبال کسب علم، از موطن خود خارج شد و سالها در مدارس علوم دینی کردستان ایران و عراق به تحصیل پرداخت و محضر و کلاس درس بسیاری از اساتید آن دوره را دریافت و چون تحصیلاتش به پایان رسید و اجازه افتاء و تدریس گرفت، به زادگاهش برگشت و از راه کشاورزی به امرار معاش پرداخت.

سید محمد رشید مردی متدین، آگاه، شجاع، خوش بیان و صریح‌اللهجه بود که هرگاه به داوری خوانده می‌شد، دوست و دشمن در نظرش تفاوتی نمی‌کرد و هر چه را حق می‌دانست، بی‌کمترین ملاحظه اظهار می‌داشت؛ و همین امر در نهایت موجب اعتماد و خوشنودی همگان بود. تا آنجا که منزلش به طور طبیعی به صورت محل دادخواهی مظلومان و مکان حل اختلافات و داوری بین مردم درآمد.

در دوران ملوک الطوائفی و ناامنی کردستان، در خانه‌اش به روی عموم باز بود و ای بسا که آنجا بست می‌نشستند و پناه می‌یافتند. به دلیل نفوذ کلام و احترامی که بین مردم داشت، بارها در جریان اختلاف و درگیری عشایر و خوانین آن سامان، وساطت‌های او کارساز بود و مانع از خونریزی و برادرکشی می‌شد. همچنین با وجود او مأموران حکومتی کمتر به خود اجازه آتش افروزی و تجاوز به حریم مردم را می‌دادند. مقامات محلی نیز با توجه به موقعیت خاصی که داشت، از وی حرف شنوی داشتند و غالباً به توصیه‌هایش عمل می‌کردند.

ناغره‌شه سرانجام در زمستان سال ۱۳۴۲، پس از عمری خدمت بی‌چشمداشت از مردم، در انتظار رحمت و مغفرت الهی، چشم از جهان فرو بست.

یادداشت‌های نویسنده.

تمکین

کریم کوهساری متخلص و مشهور به «تمکین»، در سال ۱۲۹۹ (ه.ش.) در کرمانشان

به دنیا آمد. پدرش محمود کوهساری، درآمد مختصری داشت و زندگی ساده اش را به سختی می گذراند. کریم شش ساله بود که مادرش را از دست داد و بدین سان فقر مالی و بی مهری نامادری موجب شد که وی نتواند مانند همسالانش به مدرسه برود و درس بخواند؛ ناچار به کارگری و شاگردی رفت و کمک خرج خانواده شد.

وی چهارده ساله بود که برای نخستین بار به درس و تحصیل روی آورد و یک سال به مکتبخانه رفت و در این مدت خواندن و نوشتن و قرائت قرآن را فرا گرفت و چند کتابی از جمله ترسل و نصاب الصبیان را آموخت. سپس با اشتیاقی به مدرسه رفت و در کلاس سوم ابتدایی پذیرفته شد؛ اما پس از دو سال، به دلیل عدم امکان مالی، ناچار به ترک مدرسه و تحصیل گردید.

در همین سالها ذوق و توان شعر سرودن را در خود سراغ دید و تخلص «غمگین» را برگزید و دفتر اشعارش را با شعرهای بسیاری زینت بخشید. متأسفانه این اشعار را در دوران خدمت سربازی از دست داد و بعدها نیز هرگز اثری از آنها نیافت.

«غمگین» پس از پایان خدمت، به درخواست غیرت کرمانشاهی، عنوان شعری خود را تغییر داد و «تمکین» تخلص کرد.

تمکین با آنکه سه سال بیشتر فرصت نیافت که در کلاس درس حضور یابد و برایش هرگز میسر نشد که بی دغدغه به تحصیل علم بپردازد، اما به دلیل عشق و علاقه بسیارش به شعر و ادبیات، با استفاده از هر امکانی به آموزش علوم ادبی و بویژه صنایع شعری همت گماشت و از این طریق اندک اندک اطلاعات مفیدی کسب کرد؛ به طوری که با آن ذوق سرشار و به مدد این معلومات، توانست اشعار زیبایی را به زبانهای فارسی و کردی بسراید و محافل و انجمنهای ادبی شهرش را با سروده هایش بیاراید.

در سال ۱۳۴۰ (ه.ش)، تمکین به همراهی و مساعدت جمعی از شعرا و ادبای شهر کرمانشان، «انجمن ادبی سخن» را تأسیس کردند و خود از اعضای فعال این انجمن شد. پیش از آن نیز در «انجمن ادبی دانشوران» و «انجمن ادبی کرمانشاه» شرکت می کرد و از افراد سرشناس این دو انجمن بود.

به علاوه از آنجا که سالها قبل از این تاریخ، یعنی از سال ۱۳۲۸ (ه.ش)، عضو «انجمن نویسندگان» کرمانشان شده است، لابد دستی هم به قلم داشته و در زمینه نوپسندگی، پیش از شعر و شاعری، دارای سوابقی بوده است؛ که متأسفانه ما از آن بی اطلاعیم.

شاعر مورد بحث ما با آنکه در فن شاعری چیره دست بود، اما از این طریق ارتزاق نمی کرد و اشعار آبدارش را بیشتر برای دل خود می سرود. در سال ۱۳۲۷ (ه.ش) به استخدام اداره پست و تلگراف درآمد و بالأخره پس از سی سال خدمت، به سال ۱۳۵۶

بازنشسته شد.

بیشتر اشعار تمکین را مدیحه و مرثیه امامان علیهم السلام، بیان مسائل و مشکلات اجتماعی، نصایح و نکته‌های اخلاقی و طبع آزمایشهای شعری تشکیل می‌دهند. اینک چند نمونه از این اشعار:

بوی شیر از لب آن غنچه دهان می‌آید
 جلوه عارض او نطق مرا گویا کرد
 پری از شرم جمال تو نهان گشته، بلی
 گرچه خط، گلشن رخسار تو را داد صفا
 در خم طره شبرنگ تو نالد دل من
 شدم از غصه دوتا، از چه نیایی به برم؟
 مگر از زلف تو شد باد صبا نافه‌گشا
 دل به همدستی مزگان برد، آن چشم سیاه

تا گرفت از لب او کام، جوان شد «تمکین»

زانکه از آب بقا پیر جوان می‌آید

به بویت عاشق از خواب عدم چالاک برخیزد
 ز شوق عارضت چون گل، گریبان خاک برخیزد
 ز تیر غمزهات صیدی که بر خاک هلاک افتد
 ز جا هر دم به ذوق حلقه فتراک برخیزد
 جنون کآمد، ز اسباب تعلق خانه پردازد
 بلی آنجا که سیل آید خس و خاشاک برخیزد
 خوش آن افتاده کز فیض سبکرواحی در این گلشن
 به جذب مهر همچون ذره بر افلاک برخیزد
 کند روشن فروغ روی جانان خانه دل را
 اگر زنگ خودی ز آینه ادراک برخیزد
 به بزم دختر بی عصمت رز آنکه بنشیند
 اگر چه پاک باشد، عاقبت ناپاک برخیزد
 میامیز ای پسر با ساده رویان، تا شوی ایمن
 کز آنان فتنه همچون دختران تاک برخیزد

۶۲۱
به داغ و درد عشقت چونکه بگذشت از جهان «تمکین»
بدان کز تریبتش گل‌های آشنک برخیزد

رباعی

از تاب غمت مرا جگر می‌سوزد پا تا به سرم از این شرر می‌سوزد
زآه دلم، اشک دیده سوزد، آری آتش چو گرفت، خشک و تر می‌سوزد

غزلی به کردی کرماشانی

بولبول گولزارِ عیشم، بالِ پروازم نیه
تا وه سوزِ دل بنالم، کس هم‌ماوازم نیه
ره‌نجه له خارِ فیراقم، راحتمی به‌خشم کوه
دوره‌دارم روو وه‌کوه بهم تا که دهردم چاره‌کن؟
رازِ دل نیفتا، وه‌کی کم چونکه هم‌مازم نیه
بردیہ تادلِ وه‌دهستم، عقل و هووشم چی وه‌سهر
دهرد عیشتی هاله گیانم، تاقت و سه‌برم نهم
سووز دل دیری به‌یانم، حاجتِ سازم نیه
له‌روخ گولگوننه دیری حدسرتِ ماجتی دلم
به‌سکِ روونهرم خودایا، تاو ئیبرازم نیه
یا وه‌وسلی زندگی کم، یا له‌هیجرانی سرم
غدیریه چیشتی تره‌ک ته‌نجام و تاغازم نیه
شیر کوردی هدرسه، ندرخاسه «تمکین» یا خراو
دی له‌به بیتر چه‌بووشم، سحر و ئیبعازم نیه

تمکین این اواخر به گیاه‌شناسی و طب گیاهی علاقه‌مند شد و در این رشته نیز

بیشرفتهایی هم کرد؛ اما متأسفانه اجل زودرس مهلتش نداد و در سال ۱۳۵۷ (ه.ش) دیده از جهان فرو بست.

دیوان تمکین کرمانشاهی، به کوشش فرشید یوسفی، چاپ و انتشارات غرب، پاییز ۱۳۶۹. یادداشت آقای رؤوف محمدی مقدم.

سیدبابا احمد شهیدی

سیدبابا احمد مشهور به «ناغه‌بابا» فرزند سید رحمت الله و از سلاله سید محمد زاهد مشهور به پیر خضر شاهویی است. وی در سال ۱۲۸۰ (ه.ش) در روستای عباس آباد (حسارچه‌رمگ) از توابع گروس کردستان دیده به جهان گشود و در میان خانواده‌ای اهل ایمان و باتقوی پرورش یافت.

ناغه‌بابا مردی متدین، بسیار پخشنده، مهمان نواز و متواضع بود. زندگی ساده‌ای داشت و روی گردان از اشرافیت و مال اندوزی بود؛ بیشتر آنچه را که از طریق کشاورزی و دامداری به دست می‌آورد، به مصرف پذیرایی از میهمانان و مسافران می‌رساند. وی بعدها به روستای «زاغه سفلی» واقع بر سر راه سنندج - سقز نقل مکان کرد و آن روستا را به برکت وجود خود صفای ویژه‌ای بخشید. خانه‌اش غالباً مملو از میهمانانی بود که از دور و نزدیک می‌رسیدند و آنجا مدتی اقامت می‌گزیدند. اگر غریبه‌ای هم به میهمانخانه‌اش - که درب و حیاط نداشت - وارد می‌شد، چنان گرم به استقبالش می‌رفت، انگار سالهاست که باوی سابقه انس و دوستی دارد.

سیدبابا احمد شهیدی این اواخر به دلیل کهولت و بیماری، در شهر سنندج اقامت کرد و سرانجام در آذرماه سال ۱۳۵۹ (ه.ش) دیده از جهان فرو بست و به دیدار خالق کریم شتافت.

یادداشت‌های نویسنده

ملا عبدالرحمن طاهری

عالم وارسته و محبوب حاج ملا عبدالرحمن طاهری، مشهور به «حاجی ماموسا» فرزند ملا عبدالغفور، به سال ۱۳۰۴ شمسی در قریه «باغلوچه» از قرای شهرستان سقز به دنیا آمد و تحت سرپرستی و مراقبت پدرش پرورش یافت و در خدمت وی مقدمات صرف و نحو را آموخت. سپس در سال ۱۳۲۰ (ه.ش) به دارالعلم علوم دینی «ترجان» رفت و مورد توجه و محبت استاد ملا عبدالحمید قدسی قرار گرفت و مدت سه سال و اندی از محضر وی بهره‌مند

گردید. پس از آن در سال ۱۳۲۴ به قریه «گردیگلان» رفت و در حلقه درس ملا عبدالله سوتونی نشست.

در همانجا بود که با مرحوم ملا عبدالکریم شاریکنندی دوست و همدرس شد. این دو در کنار هم محضر استادانی چون ملا محمد امین قاجری در «قهرآباد سفلی» و حاج ملا علی ربّانی در «بغده کنندی» را دریافتند. پس از آن ملا عبدالرحمن نزد ملا علی ولسزی در «حمامیان» رفت و مدتی بعد از آنجا به روستای «شیخلر» نقل مکان کرد و در محضر ملا حسن شیخی تفسیر و حدیث وقفه را آموخت. در این زمان - که علوم اسلامی را به حد کافی فرا گرفته بود - طبق معمول دیگر طلاب آن نواحی، به ترحان بازگشت و به اخذ اجازه نامه افتاء و تدریس توفیق یافت.

ملا عبدالرحمن طاهری ابتدا در سال ۱۳۲۸ (ه.ش) به زادگاهش، روستای «باغلوچه» برگشت و به امامت و تدریس پرداخت. سپس در سال ۱۳۳۳ به روستای بزرگ و پرجمعیت «مدرخوز» رفت و ضمن سالها اقامت در آنجا به برکت نفس گرمش به راهنمایی و ارشاد مردم پرداخت و به علاوه با جدیت و پشتکاری که داشت، موجب رونق و توسعه امر تدریس و تحصیل علوم دینی در آن سامان شد.

حاجی ماموسا طاهری این اواخر - که بیش از پیش مورد احترام و محبت مردم بود - به شهر بوکان رفت و آنجا تا پایان عمر به عنوان مرجعی مورد اعتماد همگان، در حل مسائل دینی و رفع مشکلات مردم از هیچ کوششی فروگذار نکرد.

آنچه شخصیت حاجی ماموسا را اعتلای ویژه ای بخشیده بود، مقدم بر مقام علمی، خصوصیات ارزشمند روحی و اخلاقی او بود. هرگز برخلاف باورش سخنی بر زبان نمی آورد و به صراحت و صداقت کلام شهرت داشت. اگر به راستی موضوعی پی می بُرد، در راه اثبات آن خوف و خطر نمی شناخت. در دوستی صدیق و استوار بود و زمانی که لازم می شد، در راه آن هر سختی و محرومیتی را به جان می خرید.

سیمایی بسیار نورانی و بشاش داشت که سرشار از محبت و صفا بود. زیاد سخن نمی گفت و هنگام صحبت، کلمات را آرام و دقیق بر زبان می آورد. کلامش نوازشگر گوشها و آرامبخش دلها بود و بزودی شنونده را مجذوب می کرد.

متواضع و بی ادعا بود؛ با جوانان و حتی کودکان چون دوستی یکرنگ می نشست و به سخنشان گوش می داد. توجه چندانی به متاع دنیا نداشت و در نهایت سادگی می زیست؛ اما در عین حال اهل گوشه نشینی و انزواطلبی هم نبود. خانه اش همواره محفل دوستان و مأمین میهمانان و مسافران بود.

سرانجام وجود پر برکت حاجی ماموسا طاهری را در آخرین روز فروردین سال ۱۳۶۶

(ه.ش.)، سانهٔ اتومبیل از ما گرفت. جتازهٔ وی توسط خیل دوستداران و ارادتمندانش - که از شهرهای مختلف کردستان گرد آمده بودند - با اندوه فراوان تشییع گشت و در بوکان به خاک سپرده شد.

این کوزه‌گر دهر چنین جام ظریف می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش
روحش به رحمت ایزدی شادمان باد.

یادداشت‌های نویسنده

برهان‌الدین حمدی

عارف نیکنام و دانشمند والامقام استاد شیخ برهان‌الدین حمدی، فرزند خلف علامه عبدالحمید عرفان سنندجی^۱ است، که به سال ۱۳۲۲ (ه.ق) (۱۲۸۲ ه.ش.)، در شهر سنندج چشم به جهان گشود. نوجوانی دوازده‌ساله بود که پدر بزرگوارش روی در نقاب خاک کشید و او را دردنیای آشوب‌زدهٔ آن دوران تنها گذاشت؛ اما برهان‌الدین - که لذت و منزلت دانستن را دریافته بود - درصدد برآمد تا مقدماتی را که نزد پدر آموخته است، کامل کند. به همین جهت و به دلیل لیاقت ذاتی و توفیق خدا دادی، با اشتیاق و پشتکار، کار تحصیل را نزد مدرسین مبرز آن روزگار ادامه داد و محضر استادانی چون ملا محمد صادق نیری، شیخ حبیب‌الله مدرس کاشتری و ملا عبدالعظیم مجتهد را دریافت و به مدد هوش و ذکاوت سرشار و حافظهٔ فوق‌العاده‌اش، متون بسیاری از کتب علمی چون: جمع‌الجوامع سبکی و شرح عقاید نسفی والقیه ابن‌مالک و تلخیص خطیب قزوینی و مقامات بدیع‌الزمان و بسیاری از متون مشکل از این دست را به تمام و کمال دریافت و از حفظ کرد. و روز به روز بر ذخایر ارزشمند دانستنیهایش افزود؛ تا آنجا که چون به سن سی سالگی رسید، در بیشتر علوم آلی و غایی صاحب‌نظر بود و استادانش - که از جمله سرآمدان عصر خود بودند - او را به چشم دانشمندی جامع علوم می‌نگریستند و وجودش را ارج می‌نهادند.

استاد حمدی در سال ۱۳۱۲ (ه.ش) نزد مرحوم ملا صادق منبری نیری مجاز گشت و دیگر استادان بر اجازه‌نامه‌اش مهر تأیید زدند. ابیات زیر را شادروان شیخ حبیب‌الله مدرس روحانی، به عنوان تصدیق و تقریظ بر اجازه‌نامه‌اش نگاشته است؛ که نشان از عمق ارزش و اوج اعتبار مجاز نزد معلمش دارد:

إِجَازَةٌ لَا بِبِاطِلٍ بِسُورِكَ فِيهَا لِقَابِلُ
كَحَبِيَّةٍ فِي قَرَارِ أَصَابِهَا صَوْبُ وَابِلُ

تَنْبِئُ نَبْعَ سَائِلٍ	فَأَصْبَحَتْ ذَاتَ شَطَلٍ
وَجَامِعٍ لَلْفَضَائِلِ	لِبَارِعٍ فِي الْمَعَانِي
أَزْكَى سَلِيلِ الْأَفْضَالِ	فَتَى، أَدِيبِ أَرِيْبِ
بُرْهَانَ دَعْوَى الْفَوَاضِلِ	شَارِحِ كُنْهِ الْخَفَايَا
لَهُ يَمَا هُوَ أَهْلٌ	وَنَحْنُ أَيْضاً أَجْزَا
مَقَاصِدِ أَوْ سَائِلِ	مِنْ نَشْرِ طَيْبِ الْعُلُومِ
وَهُوَ مِنْ اللَّهِ سَائِلِ	يَجْرِي لِلسَّانِ الْحَبِيبِ
مَنْ سُخِبَ جُودٌ هُوَ أَطْلُ	بِأَنْ يُفِيضَ عَلَيْهِ
وَالْفَضْلُ أَوْفَى مَنَاهِلِ	مَنَاهِلِ الْبَرَكَاتِ
يَحْفَظُهُ مِنْ غَوَائِلِ	وَ أَنْ يَمُنَّ عَلَيْهِ
أَتَيْتَهُنَّ ثَوَائِلِ	يَارِبِّ فَاغْفِرْ ذُنُوباً

استاد مورد بحث ما پس از اخذ اجازه، مدتی به تدریس در یکی از مساجد سنندج مشغول شد؛ تا آنکه در سال ۱۳۱۵ (ه.ش.) به استخدام وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) درآمد و سی و اندی سال در دبیرستانهای سنندج تدریس کرد. دو سه سالی هم ریاست اوقاف استان کردستان را به عهده داشت و در این پست مشابه خدمات ارزنده‌ای در جهت ترمیم و آبادانی مساجد و گسترش مدارس بود. مدتی نیز به درخواست مسئولین دانشگاه رازی، به تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشکده تربیت دبیر سنندج پرداخت.

در بیان مقام علمی و ارزنده‌تر از آن مرتبت اخلاقی این استاد جای سخن بسیار است. او عمری طولانی را با عشق به کسب دانش بیشتر و درک عمیق‌تر، به تحقیق و تتبع گذراند و این علاقه و پشتکار و آن هوش و حافظه خداداد چون جمع شدند، چنین شخصیت علمی نادری به عرصه ظهور آمد که بی‌مبالغه می‌توان گفت مادر دوران عالمی اینگونه جامع علوم معقول و منقول و مسلط بر دو دریای کران ناپیدای زبان و ادبیات فارس و عرب را کمتر به خود دیده است.

اما به لحاظ ارزشهای والای انسانی و اخلاقی، بیشتر سخن را باید به ده دوازده سال آخر عمر استاد اختصاص داد. به آرامی از هر چه رنگ تعلق داشت فاصله گرفت و چشم امید و انتظارش را از دنیا و ارباب آن برداشت و نگاه عاشقانه‌اش را متوجه خالق بی‌نیاز کرد. این توجیه رحمانی چون در آن دل و درون آشنا راه یافت، چونان آبی زلال و حیاتبخش که به کشتزاری مستعد اما تشنه کام برسد، حیات و باروری با خود آورد و با حاصل مهر بانی و تواضع و صفا و شجاعت به ثمر نشست.

این اواخر محضر استاد، کلاس درس استاد و کلام استاد حال و هوای دیگری داشت.

یکبارچه محبت و ایمان و اخلاص بود که در دریایی از معرفت موج می‌زد. با آنکه خدا او را فرزندی نداده بود، با شاگردان خود حق پدری را به تمام و کمال ادا می‌کرد. با جسم خسته و ناتوانش، درحالیکه به سختی از جا برمی‌خاست، قیام به احترام میهمانان و شاگردان را هرگز ترک نکرد. در هفته جلسهای را به شرح مثنوی می‌پرداخت و به باور استادانی که در آن جلسات حاضر می‌شدند، از جمله بزرگترین مولوی‌شناسان و مثنوی دانان بود. اغلب ابیات این گنجینه عظیم را از حفظ داشت و بسیاری از نکات دشوارش را - که شرحهای موجود بلاجل گذاشته‌اند - با تسلط تمام حل می‌کرد. به امام محمد غزالی عشق می‌ورزید و با آثارش می‌زیست و کلمات قصارش را زینت بخش کلامش ساخته بود. در حضورش از فرط تواضع و بزرگ‌منشی، افراد عامی نیز به راحتی اظهار نظر می‌کردند و ای بسا که به سخنان و تحلیل‌هایشان با حوصله گوش می‌داد و خطا یا اشتباهشان را به حکیمانه‌ترین صورت تصحیح می‌کرد. هرچند پیرو و شیفته امام شافعی بود؛ اما تحقیق در مذاهب دیگر را تشویق می‌کرد و خود نیز دریاب زکات مواردی را بنا به مذهب شافعی فتوی نمی‌داد. همچنین در مسائل مربوط به عصر حاضر، دید و وسعت نظر ویژه‌ای داشت. راستی که این بیت حافظ شیرین سخن وصف حالش بود:

همچو حافظ غریب در ره عشق به مقامی رسیده‌ام که مه‌رس

این وجود عزیز و مبارک، سرانجام روز دوشنبه نهم آذرماه ۱۳۶۶ (ه.ش) فرمان گرفت و به دیدار خالق دانا و مهربانش شتافت.

آثار و تألیفات شیخ برهان‌الدین حمدی:

- ۱- ترجمه مشکوة الانوار، امام محمد غزالی.
 - ۲- ترجمه الاربعین فی اصول الدین، امام محمد غزالی.
 - ۳- ترجمه رسالات حی بن یقظان ابن سینا، شیخ شهاب‌الدین سهروردی و ابن طفیل در یک جلد.
 - ۴- فلاسفه و خداشناسی، شامل ترجمه رساله الطیر و رساله فلسفه نماز، تألیف ابن سینا و کتاب مرآة الفلسفه، تألیف طنطاوی در یک جلد.
 - ۵- ترجمه عقاید نسفی تألیف سعد تفتازانی.
 - ۶- ترجمه قصائد سه‌گانه لامیه العرب شنفری، لامیه العجم طغرابی و لامیه الكرد عرفان سنندجی (چاپ نشده).
 - ۷- ترجمه قصیده بانث سعاد کعب بن زهیر.
- استاد طبع شعر نیز داشت و «حمدی» تخلص می‌کرد. اینک دو غزل از آن شادروان که در سنین جوانی سروده است:

به سر شد عمر من یکباره در سودای گیسویت
 به لطف خویش بنواز و مرا نم از سر کویت
 ولی گشتم به یک لحظه شکار چشم آهویت
 ولیکن جمله را تاراج برده چشم جادویت
 چو تابد در خیابانها فروغ روی نیکویت
 سهی سروجمن گردد غلام قد دلجویت

از آن روزی که «حمدی» شد گرفتار غم عشقت

سیه شد روزگارش همچو زلف غالیه بویت

زند هر لحظه تیری بر دل غمدیده زارم
 نیاموزد دبیرش غیر کسر قلب افگارم
 نروید در چمن سروی چو رعنا قامت یارم
 به دام چین زلفش دل پریشان و گرفتارم
 اگر جانی ستاند، من به صد جانم خریدارم
 شبی گر با سر زلفش به دمسازی به روز آرم
 ملامتها اگر گوید، ورا معذور می دارم
 وگر زلفش ببویم، بی نیاز از مشک تانارم

غزلخوانی کنم «حمدی» چو بلبل بر گل رویش

ولی از گلشن حسنش نصیبی نیست جز خارم

در سوگ درگذشت این عالم فرزانه، مرحوم بابامردوخ روحانی دوست و همکار دیرینش
 قصیده‌ای سروده است که ایاتی از آن را می خوانید:

سوی داربقا آن مرد مقبل
 مهین دانای دانشمند فاضل
 چراغ انجمن، شمع محافل
 کلام مولوی را حل مشکل
 سخندانی چو سبحان ابن وائیل
 کجا دیگر شود راهی محصل
 ندیدم در تو جز حسن خصایل
 به دور از وصمت ننگ رذایل
 فراوان بهره‌ام گردید حاصل

بناخون شد دلم در آرزوی دیدن رویت
 گدای درگه تو گشته‌ام ای خسرو خوبان
 اگر چه در مصاف شیر مردان شیردل باشم
 سر آمد عمر من در کسب دین و دانش و فرهنگ
 سنجید بی نصیب از برق اگر باشد غمی نبود
 بدینسان گرسوی بستان خرامان بگذری یکدم

ندارد کس چنین یار جفاکاری که من دارم
 نخوانده در دبیرستان بجز درس ستمکاری
 نباشد در فلک ماهی بدین خوبی و زیبایی
 نگاه چشم مستش آفت جان و دل و دین است
 بهای بوسه‌ای از آن لب لعل شکر ریزش
 نماند در دل شیدایم آثار پریشانی
 فقیه شهر نبود از اصول عاشقی آگاه
 چو بینم روی آن مه، فارغ از خورشید گردونم

شد از دار فنا افسوس راحل
 گزین جبر ادب «برهان حمدی»
 فروزان اختر شهر سنج
 کلید رمز ابیات نظامی
 سخن سنجی چو استادان پیشین
 پی درس مقامات حریری
 منت بود یکی همکار چندی
 تنی وارسته مشحون از محاسن
 از آن گلزار رنگین معانی

دریغاً رفتی و دیگر نباشد نظیرت بین اقران و امثال
 یقین دارم که اکنون کرده‌باشی به گلزار بهشت خلد منزل
 روانت شاد از دیدار پاکان قرین رحمت خلاق عادل
 یادنامه استاد حمدی، دی ماه ۱۳۶۶، یادداشت‌های نویسنده.

عبدالله مفتی

عبدالله مفتی مشهور به «ناغه» و متخلص به «رسته» فرزند ارشد مرحوم مولانا محمود مفتی است که در سال ۱۳۱۳ (ه.ش) در سنندج به دنیا آمد. او از همان کودکی بسیار مورد توجه و علاقه والدین و اطرافیان بود و به این جهت تحصیلات علوم قدیمه را در زادگاهش نزد پدر و شاگردان وی آغاز کرد. و آنگاه که جوانی رشید و برومند شد، به تهران رفت و در دانشگاه تهران در رشته الهیات و معارف اسلامی ادامه تحصیل داد و موفق به اخذ لیسانس شد. سپس به سنندج بازگشت و در وزارت فرهنگ آن زمان (آموزش و پرورش فعلی) به عنوان دبیر استخدام شد و به تدریس زبان و ادبیات فارسی در دبیرستانهای این شهر پرداخت. دبیری محبوب و موفق بود و سالها در راه ارتقاء سطح فرهنگ و دانش جوانان شهرش صادقانه کوشید.

وی این اواخر، پس از بازنشستگی به کرج نقل مکان کرد و چند سالی را آنجا گذراند؛ تا آنکه در پاییز سال ۱۳۶۷ (ه.ش) در سن ۵۴ سالگی، ناگهانی سکنه کرد و چند روز بعد در میان ناباوری و حسرت دوستان و آشنایان بدرود حیات گفت.

شادروان عبدالله مفتی مؤمنی غیرتمند و باشهامت و ادیبی خوش ذوق و نکته‌پرداز بود و از منش و خوی انسانی بهره‌ها داشت. کلاس درسش در عین جذابیت، سرشار از بهره بود و چنان با تسلط ظریف ادبی و مشکلات دستوری را به بیانی ساده و در فضایی دوستانه تفهیم می‌کرد که جای اشکال و سؤال باقی نمی‌گذاشت. مردمدار و میهمان نواز بود و حضورش به مجالس گرما و صفای ویژه‌ای می‌بخشید. تنی توانا و صورتی زیبا داشت و با این همه در عفت و پاکدامنی زبانزد بود. گاهی شعر می‌گفت و گفتیم که «رسته» تخلص می‌کرد. اشعارش تغزو شیرین است و حکایت از طبع لطیف و ذوق سرشار شاعر دارد. در اینجا دو نمونه از آن اشعار را می‌خوانیم.

منم

آنکه راه-چنون گزیده منم	روی لیلی دمی ندیده منم
وآنکه از باغ زندگی هرگز	گلی از آرزو نچیده منم
از نگاه گلی به گلزاری	خارها بر جگر خلیده منم

پیش صیاد اگر بریده منم
تن ز حسرت چو گل دریده منم
بار محنت به جان خریدم منم
تلخی از کام او چشیده منم
مانده، از کاروان بریده منم
بند مجنون به جان شنیده منم

کار

شاخ درخت زندگیت راست بار کار
باشد نتیجه عمل و یادگار کار
کاقبال نیست جز به بر و در کنار کار
مهجور نیست شخص در اقصی دیار کار
بخشنده بزرگی و روح وقار، کار
بیمار نیست آنکه مَر اوراست پارکار
بناشد امید و ناجی امیدوار، کار
پیش رجال فتح و ظفر در حصار کار

مرغ بتکسته بالی از لانه
آنکه با یاد غنچه دهنی
باخته شادمانی و لذت
کام کس از شکر نگرده تلخ
در شب تار، واله، سرگردان
سخن عاقلان ز «رسته» شنو

باشد بنای منزلت و افتخار کار
تاریخ یادگار جهان و جهانیان
هر صفحه اش عیان کند از بهر عالمی
کاهل بود غریب به ملك و پیلار خویش
بدنامی و کسالت و خواری ز تنبلی است
پیکار سُست و خسته و خمیازه کش بود
امید محض کی به کسی داده اعتلا
پیشانی گشاده و عزم متین ببین

ابیات زیر برگرفته از قصیده بلندی است که مرحوم بابا مردوخ روحانی (مؤلف این کتاب) در رثای وی سروده:

تندباد مرگ کند از بیخ سروراستان
دیده بینی فامیل و چراغ خاندان
خاطرش معلو ز ایمان، نام حق ورد زبان
در صفا و خلق و خو همپایه بگذشتگان
خوش بیان نیکومنش، شیرین زبان شیواییان
لیک با ارباب معنی همزه و همداستان
رهنمای نوجوانان بود تا بودش توان
کاینچنین پزمرده گشت و شد اسیر خاکدان
ای دریغ آن شیوه مرضیه و خوی شیان
«کرد عبدالله مفتی جای در صحن چنان»

در خزان برگ ریزان گلستان ناگهان
پورپاکان یادگار مفتی والامقام
«ثاغه» عبدالله مفتی، بنده طاعت گذار
در نجابت درسخا در رادمردی بی قرین
نکته سنج و نکته دان و نکته بین و نکته گوی
دشمن بی دینی و دنیاپرستان و نفاق
مجلس آرا بود و شمع جمع ارباب ادب
حیف از آن رُخسار زیبا و آن قد عرعر مثال
ای دریغ آن چهره بشاش و گفتار نکو
بهر تاریخ وفاتش خامه «شیوا» نوشت

بابامردوخ روحانی «شیوا»

عالم وارسته شادروان باباشیخ مردوخ روحانی متخلص به «شیوا»، نگارنده این کتاب، فرزند مرحوم شیخ حبیب‌الله مدرس روحانی است که به سال ۱۲۹۹ (ه.ش) در قریه کاشتر واقع در پنجاه کیلومتری جنوب غربی شهرستان سنندج متولد شد. وی را به نام جدش اسماعیل نام نهادند و باباشیخ خواندند.

باباشیخ تحت توجه و تربیت پدرش پرورش یافت و نخستین بار نزد او القبارا آموخت و قرائت قرآن را فراگرفت و به برکت نفس گرم پدر، در اندک مدتی قرآن را ختم کرد. در همین اوقات یکی از شاگردان تازه فارغ التحصیل شده پدرش، در حجره مسجدی، مکتب خانه‌ای باز کرده و چند کودکی را به شاگردی پذیرفته بود. این معلم نوآموزان استاد ادب و سخنور نامی مرحوم بدیع الزمان مهی سنندجی بود. باباشیخ نزد مهی خواندن و نوشتن زبان فارسی را آموخت و پس از چندی به امر او قصاید برده و بابت سعادت و یکی دو قصیده عربی دیگر را از حفظ کرد. متعاقب آن نزد یکی دیگر از شاگردان فاضل پدرش، شادروان بهاء‌الدین شادمان، به فراگیری مقدمات زبان عربی مشغول شد و کتابهای شمس التصاریف در علم صرف و اظهار و کافیه در علم نحو و چند کتاب دیگر را فراگرفت. سپس بوستان سعدی را نزد مرحوم ملا محمد سعید دزبندی آموخت. چند ماهی را هم به آموزش حساب و هندسه مشغول شد و کلاسهای نجوم و ششم دبستان به مدرسه رفت و گواهی ششم ابتدایی گرفت و با آنکه خود میل داشت به دبیرستان برود، به دلیل علاقه پدرش، تحصیلات قدیمه را دنبال کرد.

مدتی به فراگیری شرح الفیه سیوطی در نحو و فتح المعین در فقه و رساله کبری و شرح شمسی در منطق، نزد پدرش مشغول شد و سپس در سبک طلاب مدرس بزرگوار، مرحوم ملا محمد مدرس گرگی درآمد و کتابهای فناری و گلنبوی برهان در منطق، گلنبوی آداب در علم محاضره و قسمتی از شرح تهذیب الکلام را نزد ایشان خواند. در ضمن دروسی از کتاب تشریح الافلاک را پیش مرحوم ملا عبدالمجید اصولی قرائت کرد. در همین دوران، شبها نیز در محضر پدرش به خواندن شروح تلخیص علامه تفتازانی و منظومه نخبه الادب در علم بدیع - که پدرش سروده بود - پرداخت و پس از فراغت از این دروس، به قرائت کتابهای تحفة المحتاج در فقه و جمع الجوامع در اصول الفقه مشغول شد.

در زمستان سال ۱۳۲۰ (ه.ش) پدرش به دیار آخرت شتافت و ناچار درسهای ناتمام را نزد دیگر اساتید فراگرفت و چند جلسه‌ای هم محضر مرحوم ملا عبدالعظیم مجتهد را دریافت و دروسی از تفسیر بیضاوی و یکی دو مبحث از همان کتاب جمع الجوامع را به طور سماع استفاده کرد.

يك سال بعد یعنی زمستان سال ۱۳۲۱، از طرف استادان خود مجاز گشت و اجازه نامه اش را بزرگانی چون مرحوم مولانا محمد صادق منبری نیری، مرحوم مولانا محمود مفتی، مرحوم ملا محمد مدرس گرجی، مرحوم ملا عبدالعظیم مجتهد و مرحوم آیت الله مردوخ امضاء کردند.

مقارن همین ایام ازدواج کرد و به فکر یافتن شغل مناسبی راهی تهران شد و پس از آشنایی با دکتر محمود افشار - که آن زمان معاون وزیر فرهنگ (آموزش و پرورش) بود - مورد توجه و محبت بسیاری قرار گرفت و از آن تاریخ یعنی اسفند سال ۱۳۲۳ (ه.ش) به عنوان دبیر به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد.

در کتاب خاطرات و یادداشتهايش، از حقوقش در بدو استخدام، خاطره ای دارد که ذکر آن در اینجا بی مناسبت نیست. نقل می کند که به دلیل مشکلات مالی وزارت فرهنگ، حقوق ماهیانه اش را ۵۵ تومان تعیین می کنند که به نسبت مخارج آن زمان هم بسیار اندک بوده است. در این باره ابیاتی می سراید و برای دکتر محمود افشار می فرستد، که دو بیت نخست آن چنین است:

کسی کو چو من بار محنت کشید	به ناحق ز فرهنگ منت کشد
پی مبلغ نحس پنجاه و پنج	شبا و روز رنج و مشقت کشد
دکتر افشار نیز پاسخش را به مدد خواجه شیراز ضمن چند بیت اینگونه می نویسد:	
صبا جوابی از من بیر زروی گرم	بدان چکامه که آوردی از خجسته دبیر
نمودم آنچه توانستمی ولی افسوس	اگر موافق تدبیر من نشد تقدیر
نصیحتی کنمت از زبان حافظ من	هر آنچه ناصح مستفق بگویدت بپذیر
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند	گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر
بازی مدت هشت سال به همان صورت دبیر پیمانی ادامه داد؛ تا آنکه در سال ۱۳۳۱	
پس از اخذ لیسانس، رسمی شد و تا سال ۱۳۵۷، مدت ۳۴ سال عاشقانه برای رتبه و تعالی	
فکر و فرهنگ جوانان شهر و دیارش، خدمت کرد. در این فاصله شغلهای با درآمد بیشتر	
و بسیار کم زحمت تر را بدو پیشنهاد کردند؛ اما او معلم بود و درس و کلاس را با هیچ چیز	
عوض نکرد.	

در دوران طولانی تدریسش، نمونه های بارز از کار طاقت فرسا و بی توقع و نیز از افتادگی و قناعت استثنایی وی فراوان است. برای مثال شبهای امتحان غالباً تا صبح بیدار بود و با استفاده از کاربن، به تعداد دانش آموزان برگه امتحانی تهیه می کرد؛ زیرا تا این اواخر دستگاههای تکثیر متداول نبودند و راه دیگری برای تکثیر اوراق نبود. از آن طرف هم راضی نمی شد به روش معمول آن ایام، ممتحنین در گوشه و کنار سالن امتحان، سؤالات را

قرائت کنند و شاگردان بنویسند؛ چه اگر همکاری متن را اشتباه می خوانند، نزد دیگران تحقیر می شد و به علاوه به آنهایی که می نوشتند ستم می رفت.

اما معلمی بخشی از کار و مسئولیت او بود. تهیه حواشی مفید و مناسب بر آثار گذشتگان، تالیف و ترجمه آثار و منابع مورد نیاز دانش پژوهان در رشته های مختلف علوم اسلامی، تدوین و تالیف کتابهای دوره ای تعلیمات دینی از دبستان تا دبیرستان و بالاخره جمع آوری و تدوین سرگذشت و احوال و آثار بزرگان علم و ادب و عرفان کرد و همچنین تاریخچه و سرگذشت خاندانها و رجال سیاسی کرد زبان، تحت عنوان تاریخ مشاهیر کرد، جهت و بعد دیگر کار و زندگی بود.

مجموعه تاریخ مشاهیر کرد - که در حقیقت ارزنده ترین سند هویت فرهنگی و تاریخی قوم کرد است - به لحاظ دیگری نیز جایگاه ویژه ای دارد؛ که همانا آشکار ساختن پیوند توانمند و دیرینه اصالت و موجودیت ملت کرد با فکر و فرهنگ اسلامی است. از بحث درباره کتاب مشاهیر بگذریم و سخن در اطراف شخصیت و اخلاقیات مؤلفش را نیز به دیگران بگذاریم؛ چه صاحب این قلم به دلیل فرزندی وی مکان و مجالی شایسته برای ادای این وظیفه ندارد.

باری بایاشیخ روحانی پس از بازنشستگی به تهران نقل مکان کرد و در صدد انتشار مجلدات کتاب مشاهیر کرد بر آمد و دو جلد آن را منتشر کرد؛ اما بیماری سخت و فرسودگی جسم، امکان ادامه کار ندادند و عاقبت در صبحگاه پنجشنبه بیست و نهم دیماه سال ۱۳۶۷ (ه.ش) جان به جان آفرین سپرد و به دیار باقی شتافت.

آثار و تالیفات مرحوم روحانی:

- ۱- چهارصد مسأله حساب و هندسه.
- ۲- کتاب الصغری در منطق.
- ۳- فرهنگ نوزاد، ۳ جلد.
- ۴- قارورة الصحو، شرحی است به عربی بر منظومه باکورة النحو از مرحوم پدرش.
- ۵- فرهنگ روحانی، ترجمه المنجد (ناقص).
- ۶- دانش سرایش، درباره عروض و قافیه.
- ۷- مرآة الاسامی، شرحی است به عربی بر کتاب وضع ملا یو بکر بیرستمی.
- ۸- الیم الفیث لحدایق التوریت، شرح و متن به نظم و نثر در باب فرائض فقهی به عربی.
- ۹- ارمغان گرامی، در شریعت اسلامی (ناتمام).
- ۱۰- مآدب القوم بمآرب الصوم، شرح و متن به نظم و نثر عربی.
- ۱۱- احسن الاتحاف لکتاب الاعتکاف، شرح و متن به نظم و نثر عربی.